

کلمه‌های آبی تیره

(رمان)

کت کرولی

ترجمه: نفیسه حسن زاده



ریچل

نمک و گرما و خاطره

نیمه شب با صدای اقیانوس و نفس های برادرم چشم هایم را باز می‌کنم. ده ماه از زمانی که کال^۱ غرق شده می‌گذرد، اما خواب و خیال‌ها هنوز رهایم نکرده‌اند.

من خواب‌هایم را در دریا می‌بینم. زیر آب نفس می‌کشم، چشم‌های باز، بدون اینکه شوری آب بسوزاندشان. ماهی‌ها را می‌بینم، یک دسته شکم‌نقره‌ای که زیر من در حرکت هستند. کال ظاهر می‌شود، آماده است که گونه‌شان را تشخیص بدهد، اما این‌ها ماهی‌هایی نیستند که ما می‌شناسیم. می‌گوید «خال خالی»^۲، کلمه‌هایش در قالب حباب‌هایی خارج می‌شوند و من می‌توانم بفهمم. ولی ماهی‌ها خال خالی نیستند. نه ماهی سیم، نه هیچ‌کدام از اسم‌هایی که پیشنهاد می‌دهیم. آن‌ها یک دست نقره‌ای هستند. وقتی نگاهشان می‌کنیم که در اطرافمان پیچ و تاب می‌خورند، می‌گوییم «یک گونه‌ناشناخته». آب ترکیب غمگینی دارد: نمک و گرما و خاطره.

وقتی بیدار می‌شوم، کال داخل اتاق است. با رنگ پریده در تاریکی

نشسته و آب اقیانوس از او می‌چکد. غیرممکن است، اما آن قدر واقعی است که من بوی نمک و آدامس سیب را حس می‌کنم. آن قدر واقعی است که زخم روی پای چپش - جای یک بریدگی عمیق از شیشه‌ای در ساحل - را می‌بینم. در مورد ماهی توی خواب چیزی می‌گوید: نقره‌ای یک دست، ناشناخته... و می‌رود.

به خاطر این خواب احساس کردم که به هوای تازه نیاز دارم، اما در عوض گوش‌های ووف^۱، سگ لابرادور^۲ کال را نوازش می‌کنم. بعد از مراسم خاکسپاری، مثل یک خط بلند سیاه همه‌جا به دنبال من می‌آید. نمی‌توانم تکانش بدهم. معمولاً پایین تختم یا دم در اتاقم می‌خوابد، اما دو شب اخیر جلوی چمدان بسته شده‌ام خوابیده. نمی‌توانم او را با خودم ببرم. «تو سگ اقیانوسی!» انگشتم را روی بینی‌اش می‌کشم. «توی شهر دیوونه می‌شی.»

بعد از آن خواب دیگر خوابم نمی‌برد، بنابراین از پنجره بیرون می‌پریم و به سمت ساحل می‌روم. هلال ماه یک‌چهارم است و شب به اندازه روز گرم است. مادر بزرگ او آخر هفته گذشته چمن‌ها را زده بود، بنابراین همین‌طور که حرکت می‌کنم با پاهایم پره‌های سبز گرم را جمع می‌کنم. تقریباً فاصله‌ای بین خانه ما و آب نیست. یک جاده، قطعه کوچکی خار و خاشاک و سپس تپه‌های شنی... شب سرشار از بوهای گوناگون است. نمک و درخت؛ دود آتشی بالاتر از ساحل. همه این‌ها خاطره هستند. شناهای تابستانی و پیاده‌روی‌های شبانه، جمع کردن صدف‌ها، بلنی‌ها و ستاره‌های دریایی...

1. Woof

۲. Labrador نژاد سگ

می خواهم بروم، اما نمی توانم. می خواهم در ساحل و دور از آب باشم. سعی کردم بدون فکر کردن به روزی که کال غرق شد شنا کنم، اما غیرممکن است. هنوز کلماتش در گوشم است. صدای قدم هایش را روی شن ها می شنوم. او را در حال غواصی می بینم: یک انحنای کم رنگ که در دریا ناپدید می شود.

* * *

نمی دانم چه مدت در این حالت بودم. شنیدم که مادرم پاهایش را روی زمین می کشد و راه می رود. کنار من می نشیند، با دستش دیواری دور سیگار می کشد و آن را روشن می کند.

از زمانی که کال مُرد، سیگار کشیدن را شروع کرد. بعد از مراسم خاکسپاری او و پدرم را در حالی که پشت کلیسا پنهان شده بودند، پیدا کردم. آرام بین آنها ایستادم، دست های آزادشان را گرفتم و آرزو کردم کال هم آنجا بود تا سیگار کشیدن عجیب والدینمان را ببیند. پدر از ده سال پیش، یعنی بعد از طلاق با پزشکان بدون مرز کار می کرد. مادر در دبیرستان سی ریج^۱ معلم علوم است. تمام طول زندگی ما، آن ها سیگار را "چوب مرگ" می نامیدند.

با هم آب را تماشا می کنیم. او هم دیگر داخل آب نمی رود، اما هرشب همدیگر را در ساحل می بینیم. او کسی بود که به من و کال شنا کردن یاد داد، به ما یاد داد چگونه آب را بسنجیم، چگونه آن را به عقب برانیم و جریانش را کنترل کنیم. او بود که به ما گفت نترسیم. گفت «باین حال هیچ وقت تنها شنا نکنید.» و به جز همان یک بار، ما این کار را نکردیم.